

زهرا شکراللهی
گروه دفاع مقدس

نخستین شهدای شهر و بزرگ‌شده در حریم ستارخان و باقرخان، تا در گ‌هایت بدانی ایران یعنی چه و ایستادگی چه طعمی دارد. احمد صفرزاده همین‌گونه بود. همین خاک و همین تاریخ او را به نیروی هوافضای سپاه پاسداران کشاند. تمرین‌های سخت و مداوم، دویدن‌های طولانی، نشست و برخاست‌های سریع و تیراندازی‌های دقیق، او را به یک نظامی تمام‌عیار تبدیل کرد و انگشتانش را با دکمه دستگاه‌های رادار و پدافند مانوس.

درس‌های کودکی از حماسه و مقاومت

احمد از کودکی، داستان دلآوری‌های لشکر ۳۱ عاشورا را در بستان و سوسنگرد و جزایر مچنون، سینه‌به‌سینه شنیده بود. پدرش، روایت رزم برادران یاکری را بارها برایش زمزمه کرده بود؛ حماسه پیکرهایی که هرگز به آستانه شهر بازنگشتند. اگر خوب گوش می‌داد صدای قدم‌زدن حمید در کوچه پس‌کوچه‌های شهر به گوش می‌رسید. هنوز میدان «ساعت قباغی» مهدی باکری را به یاد دارد که در حال دویدن بود. حمید این‌طرف شهر درس خواند و مهدی آن طرف شهر به کمک پیرزن سیل‌زده شتافت. احمد، محاصره چندماهه تبریز را از زبان آنا، مادرش شنیده بود و داستان مبارزان رودخانه ارس را سر کلاس درس از معلم به یادگار در ذهن داشت.

از دواج پس از شهادت حاج قاسم

پگاه جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ آمریکا، سردار ایرانی حاج‌قاسم سلیمانی را ترور کرد. احمد صفرزاده یک هفته تمام در حالت ماموریت بود. پس از شهادت سردار و راهپیمایی‌های خودجوش مردم در شهرهای مختلف ایران، مریم رزاقی پور، دختری تبریزی از خانواده‌ای اصیل و پایبند، برای ادای احترام به سردار کشورش در راهپیمایی شرکت

دلاور

نقاشی دیواری شهیدان والامقام حمیدرضا افتخاری نیا و مهدی راه‌انجام باهدف بازتاب جلوه‌های ایثار و تقویت هویت بصری پایتخت درمحور بزرگراه باقری اجرا و تکمیل شد. شهید حمیدرضا افتخاری نیا، متولد سال ۱۳۳۳ تهران، پس از دریافت دیپلم در سال ۱۳۵۲ به مجموعه بزرگ و پرافتخار دریادلان نیروی دریایی پیوست. اوتحصیلات عالی خود را در داخل ودوره‌های تخصصی را

نقاشی دیواری شهیدان افتخاری نیا و راه‌انجام در تهران

روایت زندگی شهید احمد صفرزاده، نخستین شهید تبریز در جنگ تحمیلی ۱۲روزه

شهید نامدار تبریز



کرد. در همین مراسم بود که جرقه آشنایی بین دو خانواده‌ای که عشق به ولایت و شهادت در وجودشان ریشه دوانده بود، زده شد. احمد و مریم اسفند سال ۹۸ مصادف با ماه رجب سر سفره عقد نشستند. حاج‌آقا خواند: «آیا وکیل؟» و مریم به پیشانی بلند و چشمان مشکی و گیرای احمد نگاه کرد و گفت: «با توکل به نام اعظم، بله.» کاشانه‌ای بدون تجملات، غیبت و حسرت پریا شد. مریم، خانم‌خانه‌رونها به کلاس قرآن می‌رفت و او احمدآقای

عصر پنجشنبه احمد از سر کار برگشت. همراه مریم که اهل گلزار شهدا بود، راهی گلزار شهدا شدند. احمد دبه آب را ریخت روی مزار شهید و مریم خواند: «شهید حسن شفیع‌زاده». احمد

در خارج از کشور با موفقیت پشت‌سر گذاشت. این شهید سرافراز ۲۶ مهرماه ۱۳۵۹، در جریان نبرد با متجاوزان یعنی در منطقه عملیاتی جنوب‌کشور- بندر امام خمینی (ره)- بر اثر اصابت موشک به فیض عظیم شهادت نائل گشت. شهید مهدی راه‌انجام، از دلآور مردان ارتش جمهوری اسلامی ایران بود که سال ۱۳۲۴ در تهران چشم به جهان گشود. وی پس از طی دوران تحصیل و کسب مدرک

کارشناسی ارشد مدیریت دولتی، با روحیه‌ای سرشار از عشق به میهن وارد ارتش شد و مسئولیت‌های مختلفی را با تعهد و شایستگی برعهده گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی، او بی درنگ راهی جبهه‌های نبرد شد و در نهایت ۷ آبان ۱۳۶۰ در منطقه آبادان و بر اثر ترکش خمپاره، به فیض شهادت نائل آمد و نام خود را در زمره دلیرمردان جادوان این سرزمین ثبت کرد.

۱۳فروردین ۱۴۰۳ رخ داد. اسرائیل در حمله هوایی به ساختمان کنسولگری ایران در دمشق سرلشکر محمدرضا زاهدی و ۱۶انفر دیگر را به شهادت رساند. احمد صفرزاده و بقیه نیروهای هوافضای سپاه به حالت آماده‌باش درآمدند. فرماندهان نظامی بعد از رجزخوانی مفصل، آب پاکی را روی دست اسرائیل ریختند و در حملات موشکی و پهپادی بامداد ۲۶ فروردین پایگاه نوآتیم را زیرورو کردند. ذات اسرائیل از چشمه گل‌آلود است. چند ماه بعد، اقدام به ترور اسماعیل هنیه در تهران کردند و سرلشکر عباس نیلفروشان و سیدحسن نصرالله را نیز به شهادت رساندند. مرزهای ایران به حالت دفاع درآمد. پایگاه موشکی تبریز، چند راکت موشک را به سمت سرزمین‌های اشغالی شلیک کرد. صدای الله‌اکبر احمد در آسمان پایگاه پیچید. همان سال محرم احمد چویدستی شبیه شمشیر را در دسته عزاداری به دست گرفت. بلند و رسا، نوحه و حماسه «شاه حسین وای حسین» را همراه مردم شهرش خواند.

آماده‌باش همیشگی برای ولایت

شب عید فطر بعد از یک ماه روزه‌داری و حفظ قرآن، مریم به صفحه تلویزیون زل زده بود. صدای سخنرانی رهبر معظم انقلاب آقای خامنه‌ای در خانه پیچید. مریم رو به احمد گفت: «کاش تهران بودیم و نماز عید فطر را با آقا اقامه می‌کردیم.» تا مریم به اتاق برود و سری به امیرمرتضی بزند احمد جای خوش‌رنگ را که حتما از پیرمرد بازار تبریز خریده بود در فلاسک ریخت. تا مریم بگوید این موقع شب تو خسته‌ای حالا... احمد سر ماشین را کج کرد طرف تهران و گفت: «اگر امام زمان هم بخواد ظهور کنه من همیشه آمادام، سرباز امامم.»



عاشورای ۴ آذر اندیشمک به روی مردم و خانواده شهدا و ایشاگران بازگشایی شد. حبیب‌الله تاجیک، مسئول معراج شهدای اندیشمک، نحوه راه‌اندازی این معراج را این‌گونه روایت می‌کند.

از لبنان تا کارخانه پنبه پاک‌کنی

سه‌ماه‌لبنان بودیم و اوا و خ‌سال ۶۱ از لبنان برگشتیم. چند روزی از برگشتن‌مان نمی‌گذشت که گفتند باید معراج شهدای اندیشمک راه‌اندازی شود. مسئولیت معراج را گرفتم بدون هیچ حکمی. حتی نماینده سپاه هم که شدم توی بزشکی قانونی، حکم نداشتم. معراج تهران را هم که زدیم حکم نداشتم. زمان جنگ همین جوری بود. بلخی می‌رفتم کار می‌کردیم. آن موقع اصلا این جوری نبود که حکم بزنند و برویم و بپاییم. توی اندیشمک حکم مسئولیتی نداشتم. ما برای خدا کار می‌کردیم. کسی به فکر پست و درجه و مقام و عنوان نبود. کنارمان آقای حسن سخاوت و آقای قیادی بود. مسئولیت معراج اندیشمک را به‌عنوان راه‌اندازی پذیرفتم.

مسیر شهدا: از خط مقدم تا تهران

موقع عملیات‌ها خودم می‌رفتم خط و توی عملیات شرکت می‌کردم. شهدا را که می‌آوردند، برمی‌گشتم معراج. معراج تهران و اهواز هم که بودم همین کار را می‌کردم. شهدای آمدند توی معراج اهواز یا اندیشمک، اینهارا که آماده می‌کردیم، می‌گذاشتیم توی کانکس برای انتقال. باهاشان می‌آمدن تهران. تهران هم کارهای‌شان را می‌کردم و تحویل خانواده‌ها می‌دادیم. وقتی نبودم بچه‌ها بقیه کارها را می‌کردند. من باز برمی‌گشتم معراج اهواز یا اندیشمک تا وقتی عملیات بشود. هیچ شهیدی به‌جز از طریق معراج شهدا به شهرش نمی‌رفت. هر یگانی پشت خط مقدم یک معراج داشت. بهش معراج خط می‌گفتیم. توی عملیات شهدا را می‌آوردند آنجا جمع می‌کردند. می‌ریختند توی ماشین می‌آوردند معراج اهواز که معراج اصلی بود یا معراج اندیشمک. آنجا ما یک کاغذهایی چاپ کرده بودیم، مشخصات‌شان را می‌نوشتیم و می‌فرستادیم معراج تهران. از آنجا شهدا را می‌فرستادند شهرهای خودشان.

روایت حبیب‌الله تاجیک از معراج شهدای اندیشمک

روزی که شهر، محشر کبری شد



کشد تا توانستیم شهدای اندیشمک را ج‌دا و برای تشییع آماده کنیم چون اینها رزمنده نبودند که پلاک داشته باشند، بیشترشان زن و بچه بودند. سه شبانه‌روز بدون این‌که فرصت استراحت داشته باشیم مشغول جابه‌جا کردن و نشان دادن پیکرها به خانواده‌ها بودیم. بعد از آن هم تا چند روز کار فرستادن بقیه شهدا به تهران ادامه داشت. شهدایی را که در اندیشمک تحویل می‌دادیم، از روی خانواده‌شان خجالت می‌کشیدیم و شرمنده می‌شدیم. به جای صدام ما خجالت می‌کشیدیم. انگار خودمان را مجرم می‌دانستیم. رزمنده‌ها با قطار می‌آمدند و می‌رفتند و مسیر عبور و مرور همه‌شان از اندیشمک بود. صدام خوب می‌دانست که راه‌آهن اندیشمک نقش حیاتی در جنگ دارد و مدام اندیشمک را با هرچه که می‌توانست می‌کوید. هر بار هم تعدادی از مردم بی‌گناه و مظلوم و معصوم به شهادت می‌رسیدند.

تراکم شهدا: ۱۲۰ پیکر در کانکس یخچال‌دار

بیشتر از صد شهید از مردم اندیشمک توی معراج شناسایی شد. البته این تعدادی بود که به معراج آوردند. بعضی از افراد که زخمی شده بودند، وقتی توی بیمارستان شهید می‌شدند، خانواده‌های‌شان از همان بیمارستان جنازه را می‌بردند و دیگر به معراج تحویل نمی‌دادند. خیلی از شهدا هم اندیشمکی نبودند. رزمنده‌هایی بودند که از شهرهای دیگر اعزام شده و موقع بمباران در اندیشمک بودند. جنازه‌ها آن قدر زیاد بود که مجبور شدیم برای اعزام به معراج تهران، در هر کانکس یخچال‌دار ۱۲۰ شهید جابدهیم. تاپشت در کانکس همه را روی هم چیدیم. با این حال تعداد زیادی جنازه هنوز روی زمین مانده بود. شهدایی که مطمئن شدیم اندیشمکی نیستند را با واگن‌های یخچال‌دار و کانکس انتقال دادیم معراج تهران. آنجا شناسایی و برای تشییع و تدفین به شهرهای‌شان اعزام شدند.

تلاش شبانه‌روزی برای شناسایی پیکرها

تا شب ملین طور جنازه‌ها را می‌آوردند. جنازه‌هایی که تکه‌های گوشت له شده و سوخته بودند. معراج پر شده بود از دست‌وپای قطع‌شده، بدن‌های نصفه‌و بی‌سر. جدا کردن این بدن‌های تکه‌پاره از هم کار خیلی سختی بود. به زحمت می‌توانستیم اجزای یک شهید را کنار هم بگذاریم و جنازه کامل را تحویل خانواده بدهیم. چند روز طول